

گامی در لایروبی جنبش کمونیستی از انحرافات خرده بورژوازی

نقدی بر "نگاهی به برنامه‌های جریان‌های چپ انقلابی در دنیای تغییر یافته" نوشته سعید رهنما

«تاریخ همه جوامع تا کنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است.» (مانیفست) این کشف بی بدیل و تاریخ ساز مارکس، بر این واقعیت مهر تأیید می‌زند که تمام پدیده‌های اجتماعی، افکار و ایده‌ها دارای تعلقات طبقاتی‌اند، مهر طبقاتی بر پیشانی خود دارند. این دانش، ما را در یافتن سمت و سوی هر موضع سیاسی و یافتن هدف نهان شده در آن یاری می‌دهد. امروز برخی از روشنفکران "مارکسیست" شده که از پرولتاریا بیش از بورژوازی می‌هراسند، سعی می‌کنند هر دستاوردی در جنبش کارگری بین‌المللی را در سایه‌ای از ابهام تیره و تاریک سازند، در صحت آن تردید به وجود آورند و رهروان این راه را در حیرت و سردرگمی و شک فرو ببرند.

شک و تردید به طور عام موتور حرکت اندیشه است. بدون آن هیچ اندیشه‌ای تکامل نمی‌کند. تمام دستاوردهای بشری در نتیجه شک به کامل بودن دستاورد پیشین خود و دیگران حاصل شده است. اما شک در مورد قانونمندی‌های بدیهی مثل وجود حرکت و تضاد، یا شک در مورد دستاورد جمع بندی شده از قانونمندی‌های سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی مثل مراحل انقلاب در کل این سیستم و غیره اگر هدف رزیلانه‌ای را تعقیب نکند، ناشی از سردرگمی طرح کننده شک و ابهام است.

جنبش کمونیستی بین‌المللی بعد از شکست طبقه کارگر در شوروی و چین و به قدرت رسیدن رویزیونیسم و نهایتاً حاکمیت سیستم امپریالیستی بر این کشورها، پس از لحظه‌ای عقب نشینی و جمع بندی نسبی از علل این حوادث، دوباره خود را می‌تکاند و برای مصاف بعدی علیه بورژوازی آماده می‌شود. دقیقاً در این مرحله از تاریخ، مارکسیسم مورد حمله شدید بورژوازی از طریق خرده بورژوازی قرار می‌گیرد.

روشنفکر "مارکسیست" شده‌ای، ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم لنین را اثری انحرافی ارزیابی می‌کند، "مارکسیست" دیگر نقد مارکس از کمون پاریس را نیمه نیمه و نا روشن می‌نماید، "مارکسیست" سوم خط مشی سازمان‌های کمونیستی در جنبش کمونیستی ایران را رو نویسی و الگوبرداری از طرح و برنامه احزاب مارکسیستی روسیه و چین قلمداد می‌کند. و وقتی همه این‌ها را جمع می‌بندیم، می‌بینیم که کل مارکسیسم زیر سؤال رفته است، لت و پار شده و جای سالم بر آن نمانده است.

این روند هم از سوی رژیم حاکم توسط ابواب جمعی و مدیای پر هزینه‌اش و هم از طرف خرده بورژوازی انجام می‌گیرد. خرده بورژوازی "متمدن شده مارکسیست" با سرافرازی مارکسیست بودن خود را فریاد می‌زند ولی کاری می‌کند که این مارکسیسم به انقلاب منجر نشود.

یکی از این روشنفکران "مارکسیست" شده، آقای سعید رهنما، اثری به نام "نگاهی به برنامه‌های جریان‌های چپ انقلابی در دنیای تغییر یافته" ارائه کرده است که سمبل آن چیزیست که ما در فوق بدان اشاره کرده‌ایم. در زیر می‌کوشیم نوشته بالا بلند او را تحلیل کنیم و نارسائی‌ها و گرایش طبقاتی نهفته در آن را بنمایانیم:

از نوشته‌های ایشان بر می‌آید که با آثار مارکسیستی آشناست و تا اندازه‌ای می‌داند که رهبران بزرگ طبقه کارگر در کجا چه گفته‌اند. او پس از ردیف کردن برخی گفته‌های مارکس و لنین، چنین می‌نویسد: «آیا کمون پاریس، به قول نظر نهایی مارکس در مورد آن - یعنی «یک شورش استثنایی در یک شهر [در محاصره دشمن] که اکثریت آن به هیچ وجه سوسیالیست نبود و نمی‌توانست باشد»، بهرغم همه‌ی عظمت‌اش، می‌توانست سوسیالیسم را در فرانسه‌ی آن زمان مستقر سازد؟ آیا کمون ارتشی را که بخش اعظم آن در اسارت آلمان بود و بخش دیگرش تحت کنترل دولت جدید ورسای بود می‌توانست منحل کند، یا منحل کرد؟» چنین می‌نمایاند که مارکس معتقد بوده که کمون می‌توانست پیروز شود و حال این آقا سؤال طنز آمیزی می‌کند که «آیا کمون می‌توانست سوسیالیسم را در فرانسه آن زمان مستقر سازد؟»

این سؤالات معصومانه می‌خواهد ارزش تاریخی کمون را تنزل دهد، القا کند که مارکس ارزیابی درستی از ماندگاری و قدرت کمون نداشت و مهمتر از همه دستاوردهای جمع‌بندی شده عظیم کمون توسط مارکس را که بدون آن سوسیالیسم شوروی و چین نمی‌توانست وارد تاریخ معاصر گردد، پایمال نماید و نشان دهد که فقط ایشان اولین فردیست که به این معضلات می‌اندیشد.

آقای رهنما نمی‌تواند نداند که مارکس کمون را به علت شروع قیام در لحظه نامساعد تاریخی، مورد انتقاد قرار می‌دهد. تحلیل مارکس این است که هنوز پرولتاریا به علت عدم رشد صنایع، به اندازه کافی آگاه، متشکل و گسترده نشده است. مارکس چنین می‌نویسد: «اگر آن‌ها شکست بخورند فقط "افتخار" برایشان باقی خواهد ماند. احمق‌ها! احتمال شکست‌شان هفت به سه بود. آن‌ها نباید اجازه می‌دادند که در چنین لحظه و در چنین شرایط نامناسبی به این نبرد مجبور شوند» (نامه

مارکس به انگلس - ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ - متن انگلیسی) آیا این نقل قول سوالات جناب رهنما را به روشنی و شفافیت جواب نمی‌دهد؟ آری جواب می‌دهد. ولی چرا ایشان با دانستن این موضع مارکس، سوالات فوق را مطرح می‌کند؟ چرا؟ از مقدمه انگلس به چاپ آلمانی ۱۸۹۱ «جنگ داخلی در فرانسه» روشن‌تر می‌شود که مارکس و انگلس در پیروز شدن کمون کوچکترین امکانی نمی‌دیدند، زیرا رهبران آن و در نتیجه سیستم فکری حاکم بر کمون را می‌شناختند: «اعضای کمون به دو گروه تقسیم می‌شدند: اکثریت‌شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند و اقلیتی که از اعضای انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشترشان از سوسیالیست‌های طرفدار پرودن تشکیل می‌شد.»

مارکس در حالی که کموناردها را به دلیل نامساعد بودن لحظه تاریخی شروع قیام مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد، مثل روشنفکران اخته، به نفی آن نمی‌پردازد. با شور و شوق این پدیده مثبت، ارزنده و تاریخ ساز را تحسین می‌کند و تشویق می‌نماید: «چه اعطاف‌پذیری، چه ابتکار تاریخی، چه فداکاری در این پارسی‌ها! پس از شش ماه گرسنگی دادن و ویرانی‌شان، بیشتر به واسطه خیانت داخلی تا دشمن خارجی، آنان برخاستند - زیر سرنیزه‌های پروس - انگار نه انگار که جنگی میان فرانسه و آلمان وجود داشته، و دشمن هنوز پشت دروازه‌های پاریس ایستاده است! تاریخ نمونه‌ای مشابه از چنین عظمت روحی سراغ ندارد!» (مارکس - نامه به کوگلمان - ۱۲ آوریل ۱۸۷۱)

مارکس که علت وارد نشدن پرولتاریای پاریس به قیام در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ را دقیقاً تحلیل می‌کند و علل آن را داهیانه موشکافی می‌نماید، همین شیوه را در مورد آغاز قیام کموناردهای پاریس به کار می‌برد و از آن‌ها، گذشته از انتقاد فوق، در زمینه‌های دیگر نیز چنین انتقاد می‌نماید: «اگر آن‌ها شکست بخورند، کس دیگری جز "خوش قلبی" خودشان مقصر نیست. آن‌ها می‌بایست پس از این که وینوی و پس از آن بخش ارتجاعی گارد ملی میدان را ترک کرده بودند، به ورسای حمله می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند از جنگ داخلی جلوگیری کنند، گویی آن ناقص‌الخلقه خبیث، تیر [thier]، با تلاشش برای خلع سلاح پاریس، خود آغازگر جنگ داخلی نبود!

دومین اشتباه: کمیته مرکزی جهت باز کردن جا برای کمون، پیش از موقع قدرت را به آن واگذار کرد. باز هم از روی "وجدان و اخلاق"

اما هر قدر هم که این کوتوله شرور باشد، خیزش کنونی پاریس - حتی اگر در برابر گرگ‌ها، خوک‌ها و سگ‌های پست جامعه‌ی کهنه شکست بخورد - باشکوه‌ترین اقدام حزب ما از زمان شورش ژوئن پاریس است.» (مارکس - نامه به کوگلمان - ۱۲ آوریل ۱۸۷۱)

آیا مارکس بر همه این معضلات درون و اطراف کمون پاریس مطلع نبود که آقای سعید رهنما باید با سوالات خود، ایشان و ما را مطلع کند؟ به سوالات ایشان در فوق توجه کنید که تا روشن شود که در اندیشه کسی که این تاریخ را نمی‌داند تا چه اندازه درک مارکس از کمون پاریس را در تاریکی و ظلمت فرو می‌برد.

اگر ما گام دیگری در نوشته جناب رهنما پیش رویم، به لنین می‌رسیم. از نظر آقای سعید رهنما لنین نیز از طرحی که خود مبتکر آن بود درک درستی نداشت و چگونگی و راه رسیدن به هدف را نمی‌دانست.

جناب رهنما می‌نویسد: «اولین برنامه‌ی بلشویکی برنامه‌ی ۱۹۰۳ است که به دنبال دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات و کارگری روسیه و انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها، "هدف نهایی حزب، انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا" تعیین می‌شود، اما "هدف بلافاصله و مرحله‌ای" آن سقوط حکومت تزار و استقرار یک "جمهوری دموکراتیک" اعلام می‌شود. اما این برنامه معین نمی‌کند که این چه نوع جمهوری دموکراتیک است و چگونه می‌توان به آن دست یافت.» به عبارت دیگر نمی‌توانست در عمل پیاده شود. چون طراح‌اش درک درستی از آن نداشت. (تکیه از ماست)

معین نمی‌کند؟

بد نیست قدری به مسأله نزدیک شویم تا ادعای ایشان روشن شود.

۱- لنین در کنگره دوم حزب بر ضرورت وجود یک حزب سوسیال دموکراتیک که دارای نرم‌های منسجم حزبی باشد، حزبی که از پیشروترین و فداکارترین و آگاه‌ترین عناصر پرولتاریا و روشنفکران کمونیست شده تشکیل می‌شود، حزبی که در روند روزانه زندگی کارگران حضور داشته باشد، در غم و شادایشان شرکت کند و در مبارزات آن‌ها نقش رهبری کننده را ایفا نماید، پافشاری می‌کند. این اولین و مهم‌ترین عنصر سمت دهنده هر انقلاب و در این مورد انقلاب دموکراتیک روسیه بود. او سه معیار برای عضویت حزب پرولتری پیشرو طرح می‌کند: ۱- عضو حزب شدن. ۲- حق عضویت پرداختن و ۳- مسئولیت گرفتن و فعالیت کردن. «هر کس که برنامه حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یک سازمان حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته می‌شود.» (لنین - یک گام به پیش، دو گام به پس)

۲- لنین برای پیشبرد انقلاب دمکراتیک در روسیه، که بهترین سکوی پرش به سوسیالیسم بود، وحدت پرولتاریا و دهقانان را ضروری می‌داند. این یکی از عناصر مهم پیشبرد انقلاب دمکراتیک است. «تنها پرولتاریاست که می‌تواند مبارز پیگیر راه دموکراتیسم باشد. او تنها وقتی می‌تواند مبارز پیروزمند دموکراتیسم باشد که توده دهقانی نیز به مبارزه انقلابی وی بپیوندد. اگر نیروی پرولتاریا برای این کار کفایت نکند آنگاه بورژوازی در رأس انقلاب دموکراتیک قرار خواهد گرفت و جنبه ناپیگیر و خود غرضانه‌ای به آن خواهد داد. برای جلوگیری از این امر وسیله دیگری جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان وجود ندارد.» (لنین - دو تاکتیک - جلد اول) (تکیه از ماست)

۳- مبارزه قاطع علیه ناپیگیری بورژوازی که از انقلاب بیش از تزاریسیم می‌ترسد. خنثی کردن آن و رماندن‌اش. «باید شعارهایی را که "ناپیگیری" دموکراسی بورژوازی را خنثی می‌نماید به طور فعال مطرح کرد روی آن تکیه کرد و در درجه اول اهمیت قرار داد. این شعارها در لحظه فعلی فقط دوتا است: ۱- حکومت انقلابی موقت و ۲- جمهوری...» (لنین - دو تاکتیک - جلد اول)

۴- اتحاد کارگران و دهقانان و سازمان دادن انقلاب مسلحانه علیه فئودالیسم. «از راه ترویج و تبلیغ نه فقط معنای سیاسی قیام مسلحانه‌ای را که در پیش است بلکه جنبه‌ی تشکیلاتی و عملی آن نیز برای پرولتاریا توضیح داده شود.» (لنین - دو تاکتیک - جلد سه)

۵- تقسیم زمین‌های اربابی و زمین‌داران بزرگ بین دهقانان. «این دیکتاتوری در بهترین حالات می‌تواند تقسیم بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی به نفع دهقانان عملی نماید، دمکراتیسم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد، تمام خصوصیات اسارت آور آسیائی را نه فقط از زندگی دهات بلکه از زندگی کارخانه‌ها نیز ریشه کن کند.» (لنین - دو تاکتیک - جلد ۱)

با کمی توجه به بندهای بالا روشن می‌گردد که لنین هم استراتژی و هم تاکتیک تحقق انقلاب دمکراتیک را به روشن‌ترین وجهی معین کرده است. این جمهوری دمکراتیک عبارت است از دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان و راه رسیدن به آن نیز عبارت است از: وحدت پرولتاریا و دهقانان و مبارزه متشکل علیه نوسانات بورژوازی و در عین حال مبارزه متشکل مسلحانه جهت خنثی کردن اقدامات تخریبی بورژوازی و فئودال‌ها. روابط درونی پنج بند بالا آنچنان مستحکم و حضورشان اجتناب ناپذیر است که آن‌ها را به صورت رابطه دیالکتیکی یک پدیده واحد مجسم می‌سازد. رابطه دیالکتیکی درون انقلاب بورژوا دمکراتیک در یک کشور سرمایه‌داری و سرواژ. در این انقلاب بر خلاف انقلابات بورژوا دمکراتیک دوران رقابت آزاد سرمایه که بورژوازی در رأس آن بود، پرولتاریا و دهقانان در رأس آن قرار می‌گیرند. انقلاب فوریه به رهبری پرولتاریا در اتحاد با دهقانان به وقوع پیوست ولی به علی که بعداً بدان‌ها اشاره خواهد شد بورژوازی آن را غصب نمود. زمانی هم که لنین بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از دو دولت در روسیه صحبت می‌کند، دولت دوم، دولت همین پرولتار و تهیدست‌ترین دهقانان متشکل است که مناسبات اجتماعی پائین را تعیین می‌نمایند.

لنین این چنین واضح و روشن در مورد نوع جمهوری دمکراتیک و راه رسیدن به آن صحبت می‌کند، عمل می‌کند و آن را به وجود می‌آورد. ولی آقای سعید رهنما برای کسانی که به این تاریخ کاملاً آشنا نیستند، گاز مسموم و ظلمانی آماده کرده است.

چه می‌شود کرد، ایشان وظیفه طبقاتی دیگری در پیش دارد: تیره و تار کردن واقعیات و دستاوردهای طبقه کارگر بین‌المللی در پیش چشمان کارگران ایران.

نکته ظریف دیگری از نوشته این آقا که می‌تواند در خواننده تأثیر منفی بگذارد ولی به چشم نمی‌آید، ۱- نفی زیرکانه نقش تاریخی کمون است با طرح این سؤال که آیا کمون «می‌توانست سوسیالیسم را در فرانسه‌ی آن زمان مستقر سازد؟» یعنی نمی‌توانست، و ۲- در ارتباط قرار دادن این عدم توانائی با یکی از بندهای تزاها آوریل لنین (که آورده شده‌اند) مبنی بر «تغییر برنامه‌ی حزب به سبک "دولت کمون"». بدین ترتیب به خواننده القا می‌شود؛ همان طور که دولت کمون نمی‌توانست پابرجا بماند، "دولت - کمون" لنین نیز نمی‌تواند پابرجا بماند.

در چند بند بالاتر لنین با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و مشخص بین‌المللی و جامعه روسیه که برای پرولتاریا نیز تا اندازه‌ای روشن بود، در تزاها آوریل می‌نویسد «وظیفه مستقیم امروز ما "معمول داشتن" سوسیالیسم نیست.» (تکیه از لنین) ولی آقای رهنما بدون توضیح متن تاریخی، تزاها لنین را می‌آورد. این می‌تواند به خواننده القا کند که سوسیالیسم در روسیه برپا نشد.

ولی لنین از این بند در تزاها خود چنین منظوری نداشت. این بند از تزاها آوریل به ویژگی دولت اشاره دارد. هر دولتی که پس از انقلاب به وجود می‌آید دو مرحله را می‌گذراند؛ ۱- دوره غیر متعارف، یعنی دوره‌ای که دولت طبقاتی تشکیل شده است ولی ساختار طبقاتی هنوز پیاده نشده است. وظیفه این دولت درهم شکستن کامل مقاومت مسلحانه و اقتصادی طبقه سرنگون شده و برقراری آنچنان شرایطی است که طبقه جدیداً حاکم بتواند ساختار اقتصادی،

سیاسی و فرهنگی خود را گام به گام در جامعه بگستراند و حاکم گرداند. این دوره که دولت غیر متعارف حاکم است می‌تواند کوتاه و یا بلند مدت باشد.

اشاره لنین به این که «وظیفه مستقیم امروز ما» معمول داشتن «سوسیالیسم نیست»، ایجاد چنین دولتی با چنین وظائف توضیح داده شده‌ای، در چنین شرایط مشخصی است.

دولت متعارف، دولتی است که نماینده واقعی ساختار طبقاتی برپا شده و جا افتاده است. مثل دولت سوسیالیستی در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۳ در اتحاد شوروی سوسیالیستی.

در کنگره هشتم حزب بلشویک شوروی در سال ۱۹۱۹ هنوز از ادامه اشتراکی کردن ابزار تولید سخن در میان است. بدین معنا که اشتراکی کردن ابزار تولید که پایه سوسیالیسم است هنوز به پایان نرسیده است. حال مصوبه‌ای از این کنگره «به پایان رساندن سلب مالکیت از بورژوازی، اداره اقتصاد کشور از روی نقشه سوسیالیستی واحد، اشتراک اتحادیه‌ها در ایجاد اقتصاد ملی، انضباط سوسیالیستی در کار، استفاده از کارشناسان در اقتصاد ملی در زیر بازرسی دوائر شوروی و جلب دهقانان میانه حال به کار ساختمان سوسیالیستی به طور تدریجی و از روی نقشه» این بدان معناست که در اتحاد شوروی دولت، در حال تبدیل شدن به یک دولت متعارف است یعنی ساختار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سوسیالیستی به طور اساسی حاکم گردیده است. جنگ داخلی و تهاجم خارجی می‌طلبید که کشور شوراها سوسیالیسم جنگی را در پیش بگیرد.

در نتیجه لنین هیچ ابهامی در چگونگی پیشبرد انقلاب بورژوا دمکراتیک و در ادامه آن انقلاب سوسیالیستی و ساختار دولت نداشت.

آقای رهنما به لنین بسنده نمی‌کند، سراغ مائو تسعدون هم می‌رود: «برای مائو، مرحله‌ی اول «نه سوسیالیستی - پرولتری، بلکه بورژوا - دمکراتیک» بود،...»

این درست است که مرحله اول انقلاب در چین سوسیالیستی نبود بلکه بورژوا دمکراتیک بود ولی با ویژگی تاریخی - لحظه‌ای خود. اگر به این ویژگی اشاره نشود، چنین می‌نماید که مائو تسعدون به «انقلاب بورژوا - دمکراتیک» نوع کهن معتقد بود. ولی این طور نیست.

«انقلاب بورژوا دمکراتیک» نوع کهن، در دوران امپریالیسم دیگر محلی از اعراب ندارد. انقلاب «بورژوا - دمکراتیک» روسیه نیز انقلاب «بورژوا - دمکراتیک» از نوع کهن نبود که بورژوازی بر رأس آن قرارگیرد. بلکه پرولتاریا و دهقانان در رأس آن قرار داشتند. در چین نیز چنین شد. مائو تسعدون با خلاقیت و تحلیل از اوضاع مشخص بین‌المللی و جوامع نیمه مستعمره - نیمه فئودال، تئوری «انقلاب دمکراتیک نوین» را طرح کرد، در چین به کار بست و با موفقیت آن را عملی نمود. این تئوری راه را برای انقلابات در کشورهای نیمه فئودال نیمه مستعمره باز نمود. در نتیجه «انقلاب دمکراتیک نوین» ماهیتاً با «انقلاب دمکراتیک» به سبک کهن متفاوت بود. آقای رهنما این اختلاف بسیار کوچک کوچک را در مورد تئوری «انقلاب دمکراتیک نوین» مائو تسعدون می‌داند ولی به خواننده نمی‌گوید.

آقای سعید رهنما بعد از همه این‌ها، سؤالاتی را بدون پاسخ طرح می‌کند: «آیا انشعاب بلشویک‌ها/منشویک‌ها قبل از انقلاب ۱۹۰۵ اجتناب‌ناپذیر و سیاست درستی بود؟ و از همه مهم‌تر آیا درست بود که در «تزهای آوریل» لنین همه‌ی دستاوردهای انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به زیر سؤال برود؟ آیا واقعاً انقلاب به مرحله‌ی دوم خود رسیده بود؟ آیا سیاست ردّ جمهوری پارلمانی سیاست درستی بود؟ آیا شعار برچیدن سازمان پلیس، ارتش و بوروکراسی دولتی عملی بود و عملی شد؟ آیا برنامه‌ی ۱۹۱۹ از جمله تشدید خلع مالکیت‌های بلافاصله سیاست درستی بود و عملی شد؟ آیا تغییر جهت سریع در برنامه‌های حزب کمونیست چین، جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی سیاست‌های درستی در جهت سوسیالیسم بودند؟»

اگر نیت مثبت باشد، هر سؤالی که طرح می‌شود مثبت است. نیت مثبت را ولی از کجا دریابیم. از اینجا که سؤال کننده که خود را نیز مسلط بر اوضاع نشان می‌دهد، جواب خود را نیز برای باز شدن یک بحث خلاق ارائه دهد والا سؤال در مغز انسان بی جواب و سردرگم می‌ماند و سردرگمی ایجاد می‌کند. تعداد اندکی برای یافتن جواب، دست به کار می‌شوند و جواب خود را می‌یابند. اکثریت ولی در مهی تیره از ابهام باقی می‌مانند.

انشعاب بلشویک‌ها از منشویک‌ها اقدامی درست و به جا بود. زیرا حاکمیت طولانی اپورتونیزم باعث افت و متلاشی شدن جنبش رو به اوج می‌گردید و در درون طبقه کارگر سردرگمی به وجود می‌آورد. این انشعاب باعث گردید که در درون طبقه کارگر قطب بندی ایدئولوژیک - سیاسی تشدید شود و به بالا رفتن آگاهی طبقه کارگر سرعت ببخشد. ناشی از این انشعاب لنین آثار ماندگاری برجای گذاشت که هنوز هم به بالا رفتن آگاهی طبقاتی طبقه کارگر کمک می‌کند.

لنین بعد از انقلاب فوریه دستاوردهای این انقلاب را هیچگاه نفی نکرد. آنچه که او نفی کرد، ادامه حاکمیت دولتی بود که ناشی از این انقلاب قدرت را تصاحب کرده بود؛ بورژوازی جنگ طلب. لنین این را نفی کرد و درست بود.

از اواسط آوریل ۱۹۱۷ یورش فزاینده بورژوازی به زحمتکشان روسیه آغاز شد و در اکتبر به شدیدترین درجه سرکوب رسید. لنین گفت: «بورژوازی نه فقط به وسیله زور، بلکه همچنین به اتکای فقدان آگاهی و سازماندهی طبقاتی، عادات

و بی‌حقوقی توده‌ها خودش را در قدرت نگه می‌دارد. (لنین - نامه‌هایی درباره تاکتیک‌ها - نامه اول ارزیابی وضع فعلی)

دقیقا با چنین تحلیل واقع بینانه و پراتیک بورژوازی تازه به قدرت رسیده بود که سرنگونی بورژوازی را در لحظه‌ای مناسب فرمان داد. پرولتاریای روسیه به آن درجه از رشد و آگاهی رسیده بود که بتواند انقلاب اکتبر را به سرانجام برساند. به سرانجام رسیدن انقلاب اکتبر دلیلی‌ست قانع کننده و عملی در صحت سیاست‌های لنین در قبال دولت بورژوازی بعد از فوریه ۱۹۱۷.

خلع ید مالکیت در ۱۹۱۹ در زمینه کشاورزی سیاست درستی نبود. لنین خود به این مسأله معترف است. او با شجاعت گفت که اشتباه کرده‌ایم و بعداً در جهت تصحیح این اشتباه در سال ۱۹۲۱ طرح نپ را ارائه داد و پرولتاریا آن را عملی نمود. عملی کردن این طرح و جواب مثبت آن به معضلات کشور در آن روز، یعنی برتری یافتن گام به گام کشاورزی سوسیالیستی نسبت به کشاورزی بورژوازی - کولاک، صحت طرح نپ را ثابت می‌کند. مسأله دیگر آقای رهنما، مسأله انقلاب فرهنگی چین است.

انقلابات اجتماعی همیشه با نیروی مقاومت متقابل رو به رو هستند. انقلاب سوسیالیستی نیز از این امر مستثنی نیست. در چین سوسیالیستی، رشد پرولتاریا و توطئه‌های بورژوازی سرنگون شده، عمده‌ترین تضاد جامعه را تشکیل می‌داد. انقلاب فرهنگی در خدمت بالا بردن آگاهی پرولتاریا و کوتاه کردن نفوذ آن در حزب، طبقه و جامعه صورت گرفت. یورش پایه به رأس و این کاملاً درست بود.

مائو تسه‌دون می‌پرسد در جامعه چین که بورژوازی سرنگون شده است، کجا باید آن را یافت؟ و خود جواب می‌دهد: در رأس حزب کمونیست چین. زیرا «رفیق» دنگ سیائوپینگ با شعار «گرچه باید موش بگیرد حال چه سیاه باشد چه سفید» جلو آمده بود. شعار او بدین معنا بود که باید تولید را سود آور کرد و به ثروت اجتماعی افزود، حال چه در این ساختار سوسیالیستی باشد و چه در ساختار دیگر اجتماعی. این از نظر مارکسیسم، رویزیونیسم است، ایدئولوژی بورژوازیست. انقلاب فرهنگی یورش به این ایدئولوژی منحنی و فاسد بود. مائو تسه‌دون اعماق جامعه را از این خطر با خبر نمود. انقلاب فرهنگی یورش اعماق به بورژوازی رأس حزب کمونیست چین بود. همه بورژوازی و خرده بورژوازی در جهان از انقلاب به طور عام و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی چین به طور اخص نفرت دارند. و این خوب است. زیرا نشان می‌دهد که این انقلاب برحق و ضروری بود.

آقای سعید رهنما پس از این که سؤالات پر ابهامی را مطرح می‌کند که ما در فوق بدان‌ها در حد توانائی جواب داده‌ایم، دوباره چنین ایجاد ابهام می‌کند: «هدف‌های کلی و آرمان‌ها برای چپ سوسیالیستی همان است که بوده، و مادام که بشریت به آن‌ها دست نیافته، کماکان برقرار خواهند بود. اما نحوه رسیدن به آن آرمان‌هاست که با توجه به شرایط واقعی و متغیر باید به زیر سؤال کشیده شود.»

حال ما یک سؤال اساسی مطرح می‌کنیم: به طور کلی انسان چه چیزی را زیر سؤال می‌کشد؟ جواب: مسائلی که صحت‌شان مورد شک است.

سؤال: چه مسائلی صحت‌شان مورد شک قرار می‌گیرد؟ جواب: مسائلی که پراتیک (عمل) صحت آن را ثابت نکرده باشد.

اگر ما ترها و تنوری‌هایی را که پراتیک صحت آن‌ها را ثابت کرده به زیر سؤال بکشیم، یا نادان هستیم و یا مغرض. موضع مارکس در قبال کمون پاریس، موضع لنین در قبال انقلاب دموکراتیک و ادامه آن در انقلاب سوسیالیستی، تنوری انقلاب دموکراتیک نوین مائو تسه‌دون در پراتیک جواب مثبت دریافت کرده‌اند. یعنی صحیح بودند. به عبارت دیگر مرحله سوم شناخت، یعنی پراتیک، مرحله دوم شناخت، یعنی تحلیل و نتیجه‌گیری، را تأیید کرده است. با این وصف آقای رهنما همه این داده‌ها را با سؤالات خود مبهم می‌کند. تصویر نا روشن به وجود می‌آورد. البته همان پراتیک هدف آقای رهنما را نیز از زیر میز به روی میز می‌آورد.

حال ببینیم بر سر سازمان‌های بیچاره جنبش کمونیستی چه آمده است و چه گناه عظیمی را مرتکب شده‌اند. «جریان‌ات چپ در ایران بنا به سنت تاریخی جنبش سوسیالیستی در جهان، سازمان‌های برنامه - محور بوده‌اند.» این دیگر جزو گناهان کبیره است.

آخر آقای محترم کدام سازمان، تشکیلات، گروه، دسته و حتی سه نفر که با هم می‌خواهند کاری انجام دهند، برنامه محور نیستند؟ کل سازمان‌های ایدئولوژیک - سیاسی رژیم جمهوری اسلامی و هر رژیم دیگری در جهان، هر سازمان خیریه‌ای، هر سازمان تروریستی، هر سازمان و حزب حقوق بشری، هر گروه مدافع محیط زیست، هر حزب کمونیست در هر کشوری از جهان، و حتی هر گروه آنارشیتی، همه و همه برنامه محور هستند. برنامه تنظیم و تصویب می‌کنند بعد تلاش می‌نمایند تا آن را در شرایط مشخص عملی نمایند.

ایشان این مسائل را می‌داند و در اینجا با هدف خاصی آن را مطرح می‌کند. در دنباله این کشف عظیم که سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران برنامه محور هستند، چنین می‌آید: «برنامه‌های سازمان‌های چپ ایرانی اما عمدتاً از برنامه‌های حزب بلشویک روسیه نشأت گرفته است. ... دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی از جمله انقلاب چین و انقلاب کوبا و برنامه‌های آن‌ها الهام‌بخش پاره‌ای از جریانات چپ ایرانی بودند. جریانات مائونیستی متأثر از برنامه‌های حزب کمونیست چین، با تفاوت‌هایی از جمله تأکیدهای متفاوت بر جنبش‌های دهقانی و «خلق» و گذار از جامعه‌ی «نیمه-فئودالی»، از همین منشاء سرچشمه می‌گیرند.» لذا به طور طبیعی این فکر در خواننده القا می‌شود که برنامه این سازمان‌های برنامه محور نشأت گرفته از برنامه احزابی است که آدم‌هائی مثل لنین و مائو تسه‌دون ندانم کار در رأس آن قرار داشتند.

نیت ایشان هر چه می‌خواهد باشد، به خودش ربط دارد. آنچه به ما مربوط می‌شود، بررسی این ادعا است. آیا برنامه همه سازمان‌های چپ، الگو سازی و کپی برداری از برنامه حزب بلشویک و حزب کمونیست چین است؟ اکنون باید یک گام بسیار بزرگ تاریخی به عقب برداریم و از حزب کمونیست ایران در سال‌های ۲۰ قرن گذشته صحبت به میان آوریم.

در کنگره اول حزب کمونیست ایران دو خط مشی کاملاً متضاد در مقابل هم مبارزه می‌کردند: خط مشی آویتس سلطانزاده که در آن زمان، مرحله انقلاب ایران را سوسیالیستی ارزیابی می‌کرد.

نماینده خط مشی دیگر حیدر عموغلو بود. او بر این اعتقاد بود که ایران کشوری ست نیمه فئودالی و نیمه مستعمره. لذا جامعه ایران در مرحله انقلاب دمکراتیک قرار دارد و نه سوسیالیستی. به این جهت باید جبهه متحد با خرده بورژوازی و بورژوازی ملی را به وجود آورد و مستحکم کرد.

خط مشی اول را می‌توان تا اندازه‌ای الگو برداری از انقلاب روسیه بعد از انقلاب فوریه دانست ولی خط مشی دوم با وجود بهره‌گیری از دستاوردهای پرولتاریای روسیه در قالب جمع بندی‌های لنین از انقلاب دمکراتیک، نه الگو برداری بود و نه دگماتیستی. خط مشی عموغلو انطباق کامل مارکسیسم – لنینیسم با شرایط ویژه ایران بود. خط مشی اول در پراتیک مبارزاتی با آتارشیسم احسان‌الله خان به اوج خود رسید و در تقابلات نظامی با دولت وقت شکست خورد. خط مشی دوم که تلاش می‌کرد دوباره حزب و جبهه متحد با میرزا کوچک خان جنگلی را احیا کند، در بین راه با خیانت میرزا کوچک خان رو به رو شد و نیمه کاره ماند.

در نتیجه ما در حزب کمونیست خط حیدر خان را داریم که برنامه‌اش الگو برداری از حزب بلشویک نبود بلکه با استفاده از دستاوردهای آن سعی می‌کرد ماتریالیسم تاریخی را در ایران پیاده کند.

حزب توده ایران: این حزب دارای برنامه‌ای بود، نه نشأت گرفته و الگو سازی از حزب بلشویک، بلکه دیکته شده توسط جناح خروشچف. این حزب با فروپاشی اتحاد شوروی و سپس روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی ایران به پشتیبانی از رژیم جمهوری اسلامی برخاست. با لودان بسیاری از اعضای طرفدار سازمان‌هائی که مائوتسه‌دون را یکی از رهبران جنبش بین‌المللی کمونیستی می‌دانند، به خیانت در غلتید. ولی با این وجود با سرکوب رژیم رو به رو گردید، هم پشتیبانان بین‌المللی خود را از دست داد و هم رهبران خود را. از این تاریخ حزب توده در تدوین خط مشی خود آزاد شد و به صورت یک سازمان سوسیال دمکرات در جامعه ظاهر گردید.

سازمان چریک‌های فدائی خلق: این سازمان همان طور که از اسم‌اش بر می‌آید دارای خط مشی چریکی بود. این خط مشی نه الگو برداری از خط مشی حزب بلشویک و نه نشأت گرفته از خط مشی حزب کمونیست چین بود. این خط مشی تا اندازه‌ای و بسیار دور با خط فیدل کاسترو همخوانی داشت. پس از انشعابات متعدد، سازمان فدائیان (اقلیت) شکل گرفت.

سازمان فدائیان (اقلیت) تلاش می‌کند تا خط مشی خود را در شرایط متغیر داخلی و جهانی طبق جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی در پراتیک جامعه ایران تکامل دهد، در عین این که می‌توان نسبت به این و یا آن موضع این سازمان مثل هر سازمان دیگری انتقاد داشت. در نتیجه خط مشی این سازمان نیز نه نشأت گرفته و الگو برداری از خط حزب بلشویک بلکه نتیجه درس‌گیری و تجربیات بین‌المللی طبقه کارگر است.

سازمان انقلابی و حزب رنجبران ایران: این سازمان پس از جدا شدن از حزب توده ایران، سعی کرد با آموزش از مارکسیسم و استفاده از تجارب کشورهای که انقلاب کرده بودند، خط مشی خود را شکل دهد. لذا در این سازمان مطالعه آثار مارکسیستی به صورت سیستماتیک صورت می‌گرفت. در عین حال افرادی از این سازمان به کوبا، فلسطین، به میان ایل قشقائی، به کردستان و تعدادی هم به چین سفر کردند. جمعبندی همه این تلاش‌ها به قبول اندیشه مائو تسه‌دون و محکومیت رویزونیسم در اتحاد شوروی ختم گردید. این سازمان خط راه محاصره شهرها از طریق دهات را زمانی پذیرفت که ایران در اثر تکامل ساختار سرمایه‌داری و رفم‌های محمد رضا شاه پهلوی به جامعه سرمایه‌داری تبدیل شده بود. جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران. لذا این خط مشی که از خط مشی حزب کمونیست چین

نشأت گرفته بود در تقابل با خط مشی‌ای قرار گرفت که رفقای همین سازمان از ایران تدوین کرده بودند. آن‌ها نوشته بودند که ایران یک کشور سرمایه‌داری وابسته است و نه یک کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره. این مبارزه درون سازمانی با شروع جنبش‌های توفانی سال ۱۳۵۷ قطع گردید. سازمان با چندین گروه دیگر وحدت کرد و حزب رنجبران ایران را بنیان نهاد. در این حزب برای مدتی کوتاه، خط مشی رویزیونیستی سازش با رژیم به بهانه بورژوازی ملی ضد امپریالیست است، پیروز شد. شکست این خط مشی راست روانه به چپ روی انجامید و به صورت مبارزه مسلحانه عده‌ای از این سازمان در شمال در زمانی که جنبش با سرعت عقب نشینی می‌کرد، ظاهر گردید. کنگره دوم حزب رنجبران ایران از این دو خط مشی عمیقاً انتقاد نمود و با ایستادگی بر مارکسیسم - لنینیسم توانست خط مشی مارکسیستی خود را تدوین نماید. این خط مشی نه الگوبرداری از حزب بلشویک و حزب کمونیست چین بلکه با استفاده از تجارت مبارزاتی پرولتاریای بین‌المللی که در آثار مارکس - انگلس، لنین، استالین و مائوتسهدون جمع بندی شده و با نظر گرفتن ویژگی ساختار جامعه ایران تدوین گشته است. می‌توان بر این و یا آن نکته از خط مشی و سیاست‌های حزب رنجبران ایران انتقاد داشت ولی خط مشی این حزب مارکسیستی است و از هیچ حزب و سازمانی الگوبرداری نشده است.

در برنامه این حزب از جمله چنین آمده است: «ضرورت وجود حزب کمونیست برای رهبری انقلاب پرولتری: درهم کوبیدن قهرآمیز دولت بورژوازی، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان سوسیالیسم تحت این دیکتاتوری و پیش برد مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم جهت محو طبقات در سطح کشور و جهان.»

حزب رنجبران ایران هیچگاه یک حزب مائوئیستی نبود بلکه خواهان آموزش از اندیشه مائو تسهدون بود. این مسأله اختلاف کیفی با قبول مائوئیسم دارد.

حزب کمونیست ایران: این حزب از وحدت یک سازمان کمونیستی به نام کومله و یک سازمان تروتسکیستی که در رأس آن منصور حکمت قرار داشت به وجود آمد. خط تروتسکیستی منصور حکمت عبارت بود از ایجاد فراکسیون در حزب، نفی همه سازمان‌های کمونیستی ایران و نهایتاً انشعاب از حزب و راهی انگلستان شدن. کمونیست‌های واقعی حزب کمونیست توانستند دوباره برپا بایستند، خود را بتکانند و سازمان‌های حزبی را بر مبنای یک خط مارکسیستی متحد سازند. با وجود این که تأثیر خط تروتسکیستی منصور حکمت هنوز در حزب کمونیست ایران موجود است ولی در مجموع این حزب یکی از احزاب کمونیستی پر تلاش ایران است.

حزب کمونیست کارگری حکمتیست (خط رسمی) در «منشور سرنگونی جمهوری اسلامی» مصوبه ۲۰۰۵ که هنوز هم اعتبار دارد، چنین آمده است: «معنی پیروزی جنبش سرنگونی، جایگزین شدن جمهوری اسلامی با یک دولت موقت با وظیفه اعلام فوری مطالبات انقلابی زیر به عنوان قانون و اجرای بی قید و شرط آن‌ها است.» و آنگاه ۱۸ اقدام رفرمیستی را طرح می‌کند و در بند ۱۹ چنین موضعی دارد: «برگزاری رفراندم در مناطق کرد نشین غرب ایران، زیر نظارت مراجع رسمی بین‌المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع متساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل.» برای ما روشن نیست که چرا فقط کردستان و ملل دیگر نه؟

چنانچه ملاحظه می‌شود این حزب خواهان سرنگونی رژیم فعلی و برقراری یک رژیم دموکراتیک سرمایه‌داری است. این خط هیچ تشابهی با خط انقلابی بلشویک‌های روسیه و یا حزب کمونیست چین ندارد. در عین حال این حزب آغشته به تروتسکیسم منصور حکمتیست.

حزب کمونیست کارگری - حکمتیست خواهان یک حکومت کارگری است: «برای کسب قدرت سیاسی و برپائی حکومت کارگری آماده شویم!» حکومت کارگری واژه کشداری است. حزب کارگر انگلستان نیز وقتی قدرت را به دست می‌گیرد خود را حکومت کارگری می‌نامد.

خط مشی این حزب نیز به هیچ ترتیب نمی‌تواند حتی یک طرح الگوسازانه از برنامه بلشویک‌ها باشد. این حزب نیز آغشته به تروتسکیسم منصور حکمتیست.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) خط مشی اولیه این حزب الگویی بود از خط مشی حزب کمونیست چین در شرایط ایران سرمایه‌داری. گام بعدی تغییر این خط مشی به دنباله روی از «مارکسیست آمریکائی» باب آواکیان انجامید. باب آواکیان در «مائوئیسم» نمی‌ماند و به «ورای مائوئیسم» خیز برمی‌دارد. یک اندیشه اوهامی که نه بنیان‌های اقتصادی اجتماعی این ورای مائوئیسم روشن است و نه ساختار اجتماعی آن تعریف شده است. در جریان شکل گیری این خط مشی انشعابات متعددی در سازمان‌های مائوئیستی به وجود آمد. اکنون حزب کمونیست ایران (م. ل. ا.) خطی مشی‌ای را که حزب کمونیست چین در زمان مائو تسهدون پیش می‌برد، دنبال نمی‌کند. بیشتر دنبال خط باب آواکیان است.

ما برای صحت گفتار خود و کذب ادعای سعید رهنما، مواضع مهم حزب کمونیست ایران (مارکسیست، لنینیست، مائوئیست) را می‌آوریم: «انقلاب ما در ایران در گام اول یک انقلاب سوسیالیستی است.»، «در این جا به جایی قدرت که "انقلاب اسلامی" خوانده شد، سرمایه‌داران بزرگ پیشین قدرت را از کف دادند و اسلامگرایانی که قدرت را گرفته بودند، کل طبقه سرمایه‌داران بزرگ را در چارچوبی جدید، تجدید سازمان‌دهی کردند.»، کشاورزی «امروز توسط روابط سرمایه‌داری کارمزدی اداره می‌شود، هرچند جوانبی از شیوه‌های استثمار پیشاسرمایه‌داری نیز در این چارچوب، وجود دارد.» (نقل قول‌ها از مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران از حزب کمونیست ایران (م. ل. ا.))

چنانکه ملاحظه می‌شود بر خلاف ادعای سعید رهنما، در این برنامه نه حرفی از جنگ خلق است و نه از "راه محاصره شهرها از طریق دهات"

سازمان راه کارگر دارای برنامه‌ایست که نه تنها الگوبرداری و نشأت گرفته از حزب بلشویک شوروی سابق و حزب کمونیست چین نیست بلکه در زمینه‌های اساسی در تضاد با دستاوردهای عظیم پرولتاریای روسیه و چین است. تجربه تاریخی طبقه کارگر نشان می‌دهد که اگر بلافاصله پس از سرنگونی بورژوازی دیکتاتوری همه جانبه علیه طبقه سرنگون شده و افراد فعال آن صورت نگیرد، موج عظیم ضد انقلاب همه دستاوردها را می‌بلعد. در نتیجه برپایی دیکتاتوری پرولتاریا اولین و مهمترین وظیفه طبقه کارگر در کشوریست که انقلاب ضد سرمایه‌داری انجام داده است. ولی در برنامه سازمان راه کارگر چنین آمده است: «مجلس مؤسسان متکی بر انقلاب که با رأی آزادانه تمام مردم دعوت شود و حکومت را به اکثریت جمعیت کشور منتقل کند، نخستین تجلی آرای عمومی و به همین دلیل نخستین سنگ بنای دموکراسی خواهد بود.» در واقع راه کارگر در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا که مارکس، انگلس و لنین بر آن تکیه دارند، و به صورت دولت شوراهای کارگری و تهیدست‌ترین اقشار خرده بورژوازی شهری و روستائی تظاهر می‌یابد، مجلس مؤسسان را قرار می‌دهد. در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا از دموکراسی سوسیالیستی صحبت می‌کنند و در ادامه می‌گویند: «دموکراسی، یعنی حکومت اکثریت مردم، در صورتی می‌تواند برقرار شود که همه شهروندان کشور، به یکسان و بدون استثناء از آزادی‌های سیاسی کامل برخوردار شوند.» (تکیه از ماست)

همه شهروندان یعنی هم کارگران، هم خرده بورژوازی و هم بورژوازی باید به یکسان و بدون استثناء از آزادی سیاسی برخوردار باشند.

آیا بورژوازی سرنگون شده قبول می‌کند که با طبقه کارگر دارای حقوق یکسان باشد. نه. این "نه" یک نه تاریخی و ذاتی سرمایه‌داریست. در نتیجه علیه این تساوی حقوق مبارزه می‌کند، می‌جنگد و برای تسلط مجدد به هر اقدام براندازانه‌ای رو می‌آورد.

راه کارگر در اینجا قدری به سوسیالیسم واقعی و نه "راه کارگری" نزدیک می‌شود و می‌نویسد: «باید کارگران - یعنی تمام کسانی که فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند -، تهیدستان، خانه خرابان و اقشار کم بضاعت، که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، بتوانند امتیازات رسمی و عملی سرمایه‌داران، ملاکان و بلندپایگان دولتی و غیر دولتی را براندازند و اداره همه امور کشور را واقعاً به دست گیرند و این جز با شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری ... امکان پذیر نیست.»

اگر قرار است کارگران ماشین دولتی بورژوازی را خرد کنند، چه دولتی را باید برپا سازند؟ روشن است که دولت پرولتری را باید برپا سازند. اولین وظیفه این دولت پرولتری سرکوب مداوم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری سرنگون شده است. یعنی این دولت نه به خاطر دموکراسی بلکه به خاطر سرکوب طبقه استثمارگر زانو صفت پا به عرصه وجود می‌گذارد. لذا دیکتاتوری پرولتاریا آن دولت انقلابی است که بعد از تخریب و شکستن ماشین دولتی بورژوازی باید برپا گردد ولی راه کارگر مجلس مؤسسان را به جای آن می‌نشانند و خواهان تساوی حقوق برای همه شهروندان است. و از طریق مجلس مؤسسان خواهان «انتقال تمامی قدرت سیاسی به شورای عالی نمایندگان منتخب همه مردم» است (تکیه از ماست). دموکراسی همیشه در مقابل دیکتاتوری قرار می‌گیرد. وقتی ما می‌توانیم از دموکراسی صحبت کنیم که در جامعه علیه نیروی دیکتاتوری اعمال می‌شود. وقتی تمامی قدرت سیاسی به شورای استثمار شونده‌گان و استثمار کنندگان انتقال داده می‌شود، سیاست سازش استثمار شونده با استثمار کننده مد نظر است. اگر دموکراسی برای وسیع‌ترین اقشار زحمتکش و مترقی است پس دیکتاتوری برای نیروهائی است که این دموکراسی را پایمال می‌کنند. ولی در برنامه راه کارگر بورژوازی سرکوب شده همان اندازه از دموکراسی بهره می‌گیرد که پرولتاریای پیروزمند.

لذا در برنامه خود به روشنی خواهان "ممنوعیت حکومت ایدئولوژیک" است. این سازمان درک نمی‌کند که دولت ابزار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یک طبقه انقلابی شدیداً ایدئولوژیک به نام طبقه کارگر است.

در برنامه "راه کارگر" بسیاری از این التقاطات به چشم می‌خورد که در این نوشته کوتاه نمی‌توانیم همه آن‌ها را بررسی کنیم.

این مواضع التقاطی کار پرولتاریا با بورژوازی را به سازش و بده بستن سیاسی می‌کشاند. زیرا برای همه شهروندان حقوق یکسان طلب می‌کند و پرچم دموکراسی سوسیالیستی را به جای دیکتاتوری پرولتری به احتراز در می‌آورد. این در حالی است که با نفی دستاوردهای ارزنده دوران ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری حزب بلشویک و در رأس آن استالین، به موضع تروتسکی و دولت‌های سرمایه‌داری نزدیک می‌شود. حال ببینیم لنین در مورد دیکتاتوری پرولتاریا چه می‌گوید: «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقاتی را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد.» (دولت و انقلاب)

به این ترتیب این ادعا که «برنامه‌های سازمان‌های چپ ایرانی اما عمدتاً از برنامه‌های حزب بلشویک روسیه نشأت گرفته است. ... دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی از جمله انقلاب چین و انقلاب کوبا و برنامه‌های آن‌ها الهام‌بخش پاره‌ای از جریان‌های چپ ایرانی بودند. جریان‌های مائوئیستی متأثر از برنامه‌های حزب کمونیست چین، با تفاوت‌هایی از جمله تأکیدهای متفاوت بر جنبش‌های دهقانی و «خلق» و گذار از جامعه‌ی «نیمه‌فئودالی»، از همین منشاء سرچشمه می‌گیرند.» نادرست، سخیف و غیر واقعی‌ست.

می‌توان گفت که در گذشته برخی از سازمان‌های جنبش کمونیستی از خط مشی حاکم بر حزب کمونیست بلشویک شوروی و حزب کمونیست چین الگوبرداری کرده‌اند ولی تقریباً تمام این سازمان‌های ایرانی (به استثنای سازمان راه کارگر) در طول تاریخ زندگی خود در جامعه شدیداً متحول ایران با به کارگیری تجارب بین‌المللی طبقه کارگر و جمع‌بندی آن‌ها به صورت تئوریک در آثار مارکس، انگلس، لنین، به تغییر و تصحیح خط مشی خود با شرایط ویژه ایران پرداخته‌اند و خط مشی خاص سازمان خود را شکل داده‌اند که هرازگاهی در برخی زمینه‌ها در تقابل با هم و یا با زاویه نسبت به یکدیگر قرار دارند.

مهر زدن به سازمان‌های امروزه جنبش کمونیستی به عنوان سازمان‌های شابلونیست و الگوبردار به علت غیر واقعی و نادرست بودن آن ابزاری برای تبلیغات ضد انقلابی بورژوازی و بی اعتمادی توده‌های زحمتکش نسبت به سازمان‌های جنبش کمونیستی است. لذا کمونیست‌ها باید در مقابل چنین تحریف‌ها و دغلکاری‌هایی بایستند، با فاکت‌های غیر قابل رد آن را افشا کنند.

پیش از آن که ما به نقاط مشترک برنامه عمده‌ترین سازمان‌های جنبش کمونیستی بپردازیم. باید نکته‌ای را متذکر شویم: آقای سعید رهنما در مقاله بالا بلند خود از حزب رنجبران ایران به عنوان یکی از قدیمی‌ترین سازمان‌های جنبش کمونیستی در این کشور مطلقاً کلامی نمی‌گوید. در مورد این حزب خاموشی گزیده و پنجره را بسته است. شاید این آقا "نظم کمونیستی" را نیز نشناسد و یا آگاهانه در مورد آن سکوت اختیار می‌کند. چرائی آن را خودش می‌داند. البته می‌توان در این مورد نیز حدس‌هایی زد.

و اما نقاط مشترک سازمان‌های کمونیستی، بجز سازمان "راه کارگر" در ایران. این امر بدین دلیل ضروری‌ست که می‌توان توسط آن منابع فکری و تئوریک این نقاط مشترک را به دست آورد. ضرورت یک حزب واحد کمونیستی برای رهبری انقلاب.

ضرورت ایجاد جبهه متحد طبقه کارگر و بخش‌هایی از خرده بورژوازی فقیر و حتی میانه. ضرورت انقلاب مسلحانه توده‌ای جهت سرنگونی دیکتاتوری بورژوازی و تخریب دولت سرمایه‌داری. ضرورت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا جهت دفاع از انقلاب و سرکوب بورژوازی سرنگون شده و ساختمان سوسیالیسم به سمت جامعه بی طبقه کمونیستی:

به تقریب همه سازمان‌های کمونیستی در ایران بر مواضع فوق صحه می‌گذارند. آیا می‌توان یکی از این بندها را در پروسه انقلاب حذف کرد؟

۱- دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی ایران دارای یک رهبری ایدئولوژیک - سیاسی منسجم است. این رهبری توانسته اکثریت هواداران خود را در حول خود متشکل سازد (ایدئولوژیک، اقتصادی و یا به جبر) این دولت سعی می‌کند ایدئولوژی خود را به طور متمرکز، گسترده و متشکل در بین مردم نشر دهد و از این طریق پایه‌های خود را در زمینه ایدئولوژیک در افکار عمومی مستحکم سازد.

برای درهم کوبیدن این دولت سرمایه‌داری باید مردم نیز به آن ساختاری که آزادی و سعادتشان در آن است و باید برایش فداکاری کنند، آگاه باشند، این آگاهی را فقط یک حزب راستین سراسری کمونیستی در ایران می‌تواند در بین زحمتکشانش نشر دهد. این حلقه مرکزی تمام فعالیت‌های جنبش کمونیستی و کارگری ایران باید باشد.

آیا می‌شود انقلاب کرد بدون یک رهبری راستین و پای در عمل؟ آیا چنین درخواستی الگوبرداری از حزب کمونیست بلشویک اتحاد شوروی و یا حزب کمونیست چین است؟ نه این درخواست بر مبنای ضرورت مبارزه و استفاده از تجربیات بی نظیر رهبران بزرگ جنبش کمونیستی‌ست.

۲- همه احزاب و سازمان‌های کمونیستی در ایران می‌دانند که طبقه کارگر به تنهایی در زمینه ملی قادر به درهم شکستن ماشین دولتی نیست. این طبقه باید همراهی طبقات و اقشار دیگر را نیز به دست آورد. باید جبهه‌ای از همه اقشار ناراضی جامعه تشکیل دهد، جبهه‌ای که با پیش رفت انقلاب درونش تغییرات و تحولات بسیار رخ خواهد داد. اقشاری جبهه را ترک می‌کنند و اقشار و یا گروه‌های اجتماعی دیگر وارد آن می‌شوند. بدون چنین اتحادی اساساً پیروزی انقلاب قابل تصور نیست. این موضع همه سازمان‌های درون جنبش کمونیستی ایران است. آیا این هم الگوبرداری از سازمان‌های بین‌المللی نامبرده است؟

۳- دولت ایران برای مقابله با مردم و حفظ حاکمیت اقتصادی - سیاسی‌اش، تا به دندان مسلح است. هر حرکتی را سرکوب می‌کند، هر معترضی را به بند می‌کشد و در شرایطی هم قتل عام راه می‌اندازد. برای تقابل با چنین رژیم خونخوار و فاشیستی‌ای، دولت‌های سرمایه‌داری برای ما انقلاب مخملی را تجویز می‌کنند، انقلاب صلح آمیز و "بدون خشونت" را.

ولی انقلاب خشن است. در مقابل دشمن تا به دندان مسلح باید مسلح شد. باید جنگید، یک جنگ مسلحانه توده‌ای تمام عیار. خشونت (جنگ مسلحانه) که ذاتی طبقه کارگر نیست و به این طبقه تحمیل می‌شود، وظیفه دارد به خشونت ذاتی بورژوازی و بربریت آن پایان دهد.

در نتیجه جبهه متحد علیه دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی در ایران، یکی از فاکتورهای عمده انقلاب است. انقلاب سوسیالیستی بدون انقلاب قهرآمیز توده‌های وسیع زحمتکشان و نیروهای مترقی متصور نیست. این یک قانونمندی اجتناب ناپذیر در تقابلات طبقاتی‌ست. این از قانونمندی تقابلات طبقاتی در جامعه و مناسبات طبقاتی در پروسه تولید به دست می‌آید. آیا این موضع مشترک همه سازمان‌های کمونیستی در ایران نیز الگوسازی از احزاب کمونیستی بین‌المللی‌ست؟ یا از تجارب خود و تجارب مجموعه جنبش بین‌المللی کارگری‌ست؟

هنگامی که دولت ایران در مقابله با انقلاب شکست خورد و انقلاب پیروز شد، باید با گردانندگان فاشیست و خونخوار دولت کنونی چکار کرد؟ در سوسیالیسم اعدام و شکنجه ملغاست. آیا باید این آدمخواران را به بند و به دادگاه انقلاب کشاند یا نه؟ آیا باید کسی و یا کسانی را که علیه انقلاب پیروزمند، مسلحانه متحد می‌شوند، سرکوب کرد و جوابشان را با اسلحه داد تا توطئه آن‌ها بی ثمر گردد یا نه، آیا احکام صادر شده علیه این جنایتکاران سیاسی محکوم را باید نیروی اجرا کند یا نه؟ آیا نیروی جهت حفظ ساختار سوسیالیستی در حال تکمیل و دفاع از کشور سوسیالیستی لازم است یا نه؟ اگر جواب به همه این سؤالات "آری" است، این نیروی متشکل سیاسی - نظامی را دولت دیکتاتوری پرولتاریا می‌خوانند. این درک فقط و فقط از پراتیک اجتماعی و تقابلات طبقه کارگر با سرمایه‌داری حاصل نمی‌شود. ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا توسط انقلابیون کبیری همچون مارکس و انگلس از درون قانونمندی‌های مبارزه طبقاتی کل زحمتکشان به ویژه در دوران سرمایه‌داری استنتاج گردیده است. لنین این استنتاج را رشد و تکامل داد و در جامعه شوروی پیاده کرد. این استنتاج یک قانونمندی در مبارزه طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی است که پرولتاریای هر کشوری ضرورتاً باید شکل ویژه برپائی آن را در انطباق با شرایط خاص کشور خود تنظیم نماید، نه مثل آقای رهنما که استفاده از این تجربیات را الگوسازی جامی‌زند و یا مثل سازمان راه کارگر، آن را نفی کند و یا پشت پرده‌ی "دمکراسی سوسیالیستی" مخفی نماید.

حال ببینیم آقای سعید رهنما در این مورد چه می‌گوید:

بدترین الگوبرداری سازمان‌های رادیکال چپ از حزب بلشویک و حزب کمونیست چین، [از نظر سعید رهنما] دولت پرولتری است که سازمان‌های مختلف از زوایای مختلف و درک تئوریک خود از روند تاریخ و ساختمان سوسیالیسم بدان می‌نگرند. آقای رهنما می‌نویسد: «حکومت کارگری تمامی این جریانات رادیکال با تأکیدهای متفاوت خواهان استقرار بلافاصله نوعی حکومت کارگری تحت عناوین مختلف مانند دولت کارگری شورایی، دولت نوع کمون، دولت پرولتری، جمهوری شورایی، و دیکتاتوری پرولتاریا، هستند و آن را فاز اول گذار به جامعه‌ی مورد انتظار عاری از دولت و طبقه، می‌دانند.»

آیا قبول دیکتاتوری پرولتاریا و واژه‌های دیگری که همین دیکتاتوری را توضیح می‌دهند مثل دولت پرولتری، دولت کارگری شورایی، دولت نوع کمون، الگو برداری است؟ یا ضرورت پیشرفت و پیشبرد انقلاب؟

کلیه جوامع امروزه در جهان، جوامع طبقاتی هستند. دو طبقه اصلی در مقابل هم ایستاده‌اند: طبقه کارگر و طبقه بورژوازی. بورژوازی در نظام سرمایه‌داری بر طبقه کارگر دیکتاتوری اعمال می‌کند و این دولت دیکتاتوری نه بر مبنا و خواست و اراده این و یا آن سرمایه‌دار بلکه دولتی است خود انگیخته در خدمت استقرار منافع طبقه بورژوازی. تاریخ مبارزه طبقاتی در فرانسه، انگلستان، آلمان و دیگر کشورهایی که انقلاب بورژوازی در آن‌ها به ثمر نشسته است نشان می‌دهد که هر نوع دیگری از دولت بر سرکار آید، غیر از منافع بورژوازی را نمایندگی نمی‌کند. در تمام این کشورها مجلس مؤسسان تشکیل شد، در روسیه بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز که مترقی‌ترین انقلاب بورژوازی در

جهان بود، مجلس مؤسسان شکل گرفت. خوب. بعد چه شد؟ بلشویک‌ها، منشویک‌ها، اس.ارها، آنارشویست‌ها، انحلال طلبان و غیره همه حضور داشتند. مجلس مؤسسان قدرت را به چه نیروئی محول کرد؟ به پرولتاریا محول نکرد. به بورژوازی محول کرد. علت‌اش هم آن است که بورژوازی در مجلس مؤسسان دارای یک پایه طبقاتی وسیع در جامعه است: طبقه بورژوازی و خرده بورژوازی میانه و مرفه و در عین حال متحدین بی چون و چرائی به شکل طبقه و دولت‌های بورژوازی در کلیه کشورهای جهان دارد. این بورژوازی سرنگون شده در کشور خود دارای امکانات وسیع جهت احیای خود است، با وجود این که بورژوازی در آن کشور سرنگون شده است ولی هم مناسبات تولیدات وجود دارد و هم فرهنگ و عادات چند صد ساله حاکمیت‌اش در بین مردم. در عین حال مجلس مؤسسان یک مجلس آشتی‌کنان پرولتاریا با بورژوازی‌ست. هر کجا بین پرولتاریا و بورژوازی آشتی درگیرد، پرولتاریا بازنده و بورژوازی برنده خواهد بود. این یک قانونمندی در مناسبات نیروهای اجتماعی و طبقاتی است. لنین می‌گوید: «طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود، دولت نه می‌توانست پدید آید و نه می‌توانست پایدار بماند.» (دولت و انقلاب)

لنین همچنین می‌گوید: «به نظر مارکس دولت دستگاه فرمانروائی طبقاتی، دستگاه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و دستگاه ایجاد "نظمی" است که بدین ستمگری صورتی قانونی می‌دهد و پایه‌های آن را محکم می‌کند و بدین طریق از شدت تصادم میان طبقات می‌کاهد.» (دولت و انقلاب)

در جای دیگر لنین دست‌آورد مارکس را چنین می‌آورد: «دولت یعنی پرولتاریای متشکل به صورت طبقه فرمانروا.» در نتیجه خواست سوسیال دموکراسی راست که شعار سوسیالیستی می‌دهد ولی سعی می‌کند حقوق مساوی برای بورژوازی سرنگون شده و پرولتاریای به قدرت رسیده به وجود آورد و به نفع بورژوازی کنار می‌رود، دیکتاتوری پرولتاریا نیست بلکه مجلس مؤسسان است.

پرولتاریا برای حفظ حاکمیت خود چاره‌ای ندارد جز متحد شدن با فقیرترین و تهیدست‌ترین اقشار جامعه یعنی خرده بورژوازی فقیر و بنا نهادن دیکتاتوری خود بر بنیان این اتحاد. این دیکتاتوری اساساً و در مرحله اول برای حفظ سیانت پرولتاریا و سرکوب بورژوازی سرنگون شده ضرورت دارد. به این جهت است که مارکس از "دیکتاتوری پرولتاریا" صحبت می‌کند و سوسیال دموکراسی سازشکار از "دموکراسی سوسیالیستی". دیکتاتوری پرولتاریا که برای سرکوب و خنثی کردن فعالیت‌های ضد انقلابی بورژوازی برپا می‌گردد، مقتدرترین نیروی حفظ «دموکراسی پرولتری» و آزادی برای اکثریت مردم است.

در نتیجه آنچه که آقای رهنما کفر می‌داند و سازمان‌های کمونیستی رادیکال را به الگوبرداری متهم می‌کند، یک ضرورت تاریخی تکامل و پیشرفت پرولتاریاست.

همان گونه که به طور مستند نگاشتیم، مارکس معتقد بود که کمون پاریس نمی‌تواند پیروز شود ولی برخورد فعال به کمون داشت و دست‌آوردهای تاریخ سازی از آن استنباط نمود.

آقای سعید رهنما هم معتقد است که کمون نمی‌توانست پیروز شود. ولی او برخورد منفعل و پاسیو بدان دارد. او در مورد کمون می‌گوید: «همان‌طور که قبلاً اشاره شد، کمون پاریس دولتی در اختیار نگرفت که آن را خرد کند، دولت فرانسه در ورسای بود؛ نفرت ارتش فرانسه اکثراً در اسارت بیسمارک بودند، و پاره‌ای تحت کنترل ورسای، و بنابراین ارتش نمی‌توانست منحل شود.»

مسئله این است که آیا کمون دولت خود را تشکیل داد یا نه؟ کمون پلیس را منحل کرد و مردم مسلح را جای آن نشاند. نمایندگانی از مردم را که هر زمان که انتخاب کنندگان آن‌ها مایل بودند از قدرت به زیر کشیده می‌شدند، به صورت قدرت سیاسی متشکل کرد. این دولت بود. حال ببینیم لنین در مورد کمون چه می‌گوید: «این شکل "مشخص" جمهوری پرولتری و سوسیالیستی چه بود؟ دولتی که این جمهوری به ایجاد آن پرداخت چگونه بود؟» لنین به روشنی از دولتی که کمون ایجاد کرد، از جمهوری سوسیالیستی سخن می‌گوید و تحریفات آقای رهنما را روی آب می‌ریزد. لنین از قول مارکس ادامه می‌دهد: «نخستین فرمان کمون انحلال ارتش دائمی و گماشتن مردم مسلح به جای آن بود... کمون از نمایندگان شورای شهر که بر پایه حق انتخاب همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل می‌شد. این نمایندگان افرادی مسئول و جوابگو و در هر زمان قابل عزل بودند. اکثر آنان طبعاً از کارگران یا از نمایندگان مورد قبول طبقه کارگر بودند. ... پلیس که تا آن زمان افزار دولت مرکزی کشور بود، بی درنگ از انجام هر گونه وظائف سیاسی خود محروم شد و به سازمانی مسئول در برابر کمون و در هر زمان قابل عزل، بدل گردید ... وضع اولیای امور در تمام شاخه‌های دیگر دستگاه اداری نیز بر همین منوال بود ... از نمایندگان کمون، یعنی از بالا گرفته تا پائین خدمات اجتماعی می‌بایست با حقوقی برابر دست‌مزد یک کارگر انجام شود» سپس از برانداختن ارتش دائمی و قدرت کشیشان می‌گوید.

این دولت کمون بود که آقای رهنما در روز روشن با صرحت آن را نفی می‌کند و می‌فرماید: «کمون پاریس دولتی در اختیار نگرفت که آن را خرد کند.» آقای رهنما، دولت را فقط ارتش می‌داند. در پاریس بخش مهمی از ارتش خارج شد

(پلیس به عنوان بخشی از نیروهای مسلح در شهر ماند). تمام بورکراسی دولتی، دستگاه قضائی و زندان‌ها و زندانیان برجا ماندند و کمون این دولت را برانداخت.

این آقا در مورد دولت و انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه نیز که لنین به طور همه جانبه‌ای مناسبات عملی و تئوریک آن را در جامعه روسیه تحلیل کرده و نتایج عملی و کارآمدی به دست داده، و صحت خود را در پروسه انقلاب فوریه تا اکتبر با شفافیت نشان داده بود، نظریه منفی و پاسیوی ارائه می‌دهد و صحت نظر لنین را مورد تردید قرار می‌دهد، فقط مورد تردید، نه این که خود نیز در مورد این انقلاب نظر دهد. فقط تردید و ابهام می‌آفریند.

در مورد انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نیز شک آفرینی می‌کند. آقای رهنما می‌نویسد: «اما منبع اصلی مورد استناد جریانات چپ، کتاب دولت و انقلاب لنین است که با عطف به این نظر مارکس بر ضرورت «خرد کردن» ماشین دولتی تأکید می‌کند. اما واقعیات تاریخی و تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی همگی نشان‌دهنده‌ی این واقعیت‌اند که این کار در واقع صورت نگرفت و در جاهایی که عجولانه به کار گرفته شد، بلافاصله مورد تجدید نظر واقع شد»

دولتی که پس از خرد کردن دولت تزار قدرت را در دست گرفت، توسط پرولتاریا و دهقانان به وجود آمد. یعنی انقلاب پیروز شد و ماشین دولتی تزار یعنی دولت اشرافیت و ملاکین خرد شد، نظام سرواز و حکومت اشرافیت و زمینداران بزرگ خاتمه یافت و سرمایه‌داری مستقر شد. در درون دولت نوین نمایندگان بلشویک‌ها، منشویک‌ها، اس. ارا، انحلال طلبان، کادتها و غیره حضور داشتند.

این دولت بنا بر تحلیل لنین به علت ضعف سازماندهی پرولتاریا و دهقانان و عدم آگاهی دهقانان، توسط "بورژوازی و ملاکین بورژوا شده." قبضه شد.

لنین این پروسه را به دقت چنین تحلیل می‌کند: «از اینجاست که توده‌های وسیع ملت که در سیاست ناشی و زیر این موج عظیم خرده بورژوازی در غلنیده بودند، از نخستین پیشرفت‌های انقلاب سرمست گردیدند و در نخستین ماه‌های انقلاب اسیر احزاب سازش کار شدند و در عالم سادگی خود گمان می‌کردند که حاکمیت بورژوازی مانع انجام کار شوراها نخواهد شد و بنابراین راضی شدند که حاکمیت دولتی را به بورژوازی واگذار کنند.» به عبارت دیگر انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه به پیروزی انجامید، ماشین دولتی تزاریسم را خرد کرد ولی به علی که لنین بر می‌شمارد، این دولت که باید تحت رهبری طبقه کارگر و در رأس آن حزب بلشویک قرار گیرد، به بورژوازی سپرده می‌شود.

از انقلاب فوریه تا چند روز مانده به انقلاب اکتبر در جامعه شوروی دو دولت وجود داشت. دولت بورژوازی کرنسکی در بالا و حاکمیت و دولتی از نوع کمون در پائین در حال مبارزه. «خود ویژه گی بینهایت شایان توجه انقلاب ما در این است که این انقلاب یک قدرت دوگانه به وجود آورده است. این فاکت را باید مقدم بر هر چیز برای خود روشن نمود زیرا بدون پی بردن به آن نمی‌توان گامی به پیش برداشت. ... قدرت دوگانه عبارت از چیست؟ عبارت از این است که در کنار حکومت موقت، یعنی حکومت بورژوازی، حکومت دیگری تشکیل یافته که هنوز ضعیف و در حالت جنینی است ولی بهر حال موجودیت عملی و مسلم داشته در حال نمو است: این حکومت، شوراها، نمایندگان کارگران و سربازان است... این قدرت از همان نوع کمون ۱۸۷۱ پاریس است.» (لنین - درباره قدرت دوگانه - ۹ آوریل ۱۹۱۷) حال می‌رسیم به اوج قضایا. سعید رهنما می‌گوید: «واقعیات تاریخی و تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی همگی نشان‌دهنده‌ی این واقعیت‌اند که این کار [خرد کردن ماشین دولتی] در واقع صورت نگرفت و در جاهایی که عجولانه به کار گرفته شد، بلافاصله مورد تجدید نظر واقع شد»

به عبارت دیگر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نتوانست ماشین دولتی بورژوازی را خرد کند و آنجائی هم که در این امر پیش رفت، مجبور به عقب نشینی شد. در این صورت بر مبنای نظر آقای سعید رهنما، چاره‌ای نداریم جز این که قبول کنیم ساختار جامعه شوروی تا پایان جنگ جهانی دوم یک ساختار سرمایه‌داری بوده است. زیرا ماشین دولتی بورژوازی خرد نشده بلکه برجا مانده بود. ایشان از این تحریف تاریخی چنین نتیجه می‌گیرد: «بر فرض حتی اگر یک انقلاب سوسیالیستی در یک کشور به وقوع بپیوندد و مورد تعرض امپریالیستی قرار نگیرد، یا ناچار است که در قالب رقابت‌های بازار جهانی وارد دادوستدهای اقتصادی با کشورهای دیگر شود، و یا سعی کند که یک نظام خودبسندهی اقتصادی ایجاد کند، و در هر دو صورت نخواهد توانست وعده‌های ترقی‌خواهانه‌ی خود را عملی سازد.» این موضع اگر ریگی به کفش نداشته باشد، ناشی از موضع تروتسکیستی عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است.

ولی در اتحاد شوروی ساختمان سوسیالیسم ممکن شد. در سال ۱۹۲۱ از کشور شوراها به علت جنگ داخلی و دخالت ۱۴ کشور امپریالیستی، مخروبه‌ای بیش نمانده بود ولی پرولتاریای شوروی کشور سوسیالیستی خود را در مقابل تهاجم امپریالیستی به پیروزی رسانده و مهاجمین را شکستی سخت داده بود. این کشور مخروبه در نتیجه سیاست درست و سوسیالیستی حزب کمونیست به رهبری لنین و سپس استالین آن چنان رشد و تکامل یافت که بزرگترین کشور

سرمایه‌داری جهان یعنی آلمان فاشیستی را درهم کوبید، ژاپن امپریالیستی را شکستی سخت داد و پرچم سرخ خود را بر فراز برلین به احتزاز درآورد.

کلیه امپریالیست‌های جهان به ویژه امپریالیست‌های آمریکائی و فاشیست‌های اسرائیلی متحداً بیش از ۴۰ سال است فلسطینیان را با بمب و شلیک گلوله هدف گرفته‌اند. امروزه غزه با خاک یکسان شده است ولی مردم غزه به لحاظ سیاسی برنده هستند. این غزه تحت حاکمیت حماس یعنی یک نیروی تروریستی است که خود توسط فاشیست‌های اسرائیلی شکل گرفته است. اگر این مردمان تحت رهبری یک حزب طراز نوین کمونیستی رهبری شوند، تا ابد شکست ناپذیر خواهند شد.

هیچ سازمان کمونیستی رادیکالی در ایران نمی‌گوید که همین امروز و فردا می‌توان در ایران سوسیالیسم برپا نمود. لازمه سوسیالیسم آگاهی طبقاتی است. یعنی اکثریت مردم باید سوسیالیسم را به عنوان آلترناتو بورژوازی قبول داشته باشند، برای آن متشکل شده باشند لذا باید یک رهبری کمونیستی سراسری جهت متحد و متشکل کردن مردم در جامعه حضور داشته باشد. این عوامل هنوز موجود نیستند. لذا انقلاب سوسیالیستی در ایران نزدیک نیست ولی تنها راه است. تنها راه سخت، خونین و پر سنگلاخ. روشنفکران نیمه راه قادر به پیمودن این راه نیستند و می‌خواهند راه میان‌بر بزنند. از سوسیالیسم چشم می‌پوشند و آشتی طبقاتی را پیش می‌کشند و شعار دموکراسی سوسیالیستی را بجای دیکتاتوری پرولتاریا سر می‌دهند..

واقعیت چیست؟

در شب ۲۶ اکتبر قیام کارگران، سربازان و دهقانان تهیدست در پتروگراد با تهاجم به کاخ زمستانی و بازداشت حکومت موقت، پیروز شد. در روز ۲۶ اکتبر کنگره دوم شوراهای سراسر روسیه تشکیل شد و بلافاصله فرمان صلح را به تصویب رساند. مالکیت بر زمین را از چنگ زالوهای فئودال و زمین‌دار آزاد ساخت و اشتراکی نمود. "مالکیت ملاکین بر زمین بیدرنگ بدون هرگونه جبرانی ملغی می‌شود". ثروت‌های زیر زمینی ملی اعلام می‌شود. در این کنگره شورای کمیسرهای ملی تشکیل می‌گردد.

انقلاب سوسیالیستی موج‌وار در مدتی کوتاه کل پهنای روسیه را در خود می‌گیرد و روسیه سرخ به وجود می‌آید. مجلس مؤسسان بورژوازی پراکنده می‌گردد، فرمان ایجاد ارتش سرخ صادر می‌گردد، جدائی کلیسا از دولت و آموزش و پرورش و ضبط املاک و ثروت کلیسا در خدمت باز سازی اقتصادی روسیه در پیش گرفته می‌شود. کلیه وزارتخانه‌های بورژوازی منحل و جای آن‌ها را شوراهای و کمیساریاهای شوروی می‌گیرد. حق ملل در سرنوشت خویش به رسمیت شناخته می‌شود. راه آهن، بازرگانی خارجی، بانک‌ها، کلیه صنایع بزرگ، ملی اعلام می‌شود. قروض خارجی ملغاً گردیده و این مبلغ به رشد و تکامل اقتصادی کشور شوراهای اختصاص داده می‌شود. در این زمان همه کارگران و دهقانان فقیر و تهیدست، همه مردمان مترقی و طرفدار حکومت شوراهای مسلح بودند.

همه این اقدامات موج‌وار جلو می‌رفت. در زمینه‌هایی باید برای خیز بعدی عقب نشینی می‌شد. در برخی زمینه‌ها تخریب دولت بورژوازی با اعوجاجات و معوجات دست به گریبان بود و به آسانی این تخریب حاصل نمی‌گردید ولی سیر عمومی از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تخریب دولت بورژوازی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بود.

در ضمن باید یاد آور شد که تخریب ماشین دولتی به مفهوم بیکاری کسانی که در ادارات و مؤسسات دولتی کار می‌کردند نیست. این کارکنان در ساختار سوسیالیستی با ماهیت دیگری به کار مشغول می‌شوند. کار آن‌ها دیگر نه برای استثمار کردن است و نه برای استثمار شدن. آن‌ها کار می‌کنند و تجدید تربیت می‌شوند تا برای رشد و تکامل جامعه سوسیالیستی مثمر ثمر باشند و با کار خود از رفاه شرافتمندانه‌ای برخوردار گردند.

جناب آقای رهنما بر یکی از این معضلات انگشت می‌گذارد تا همه دستاوردهای انقلاب اکتبر در تخریب ماشین دولتی را انکار کند. «در کتاب بازخوانی انقلاب‌های قرن بیستم به تجربه‌ی الکساندر کولونتای که کمیسر (وزیر) رفاه عامه شده بود اشاره می‌کنم که نتوانست وارد وزارت خانه شود و در حالی که مستمندان و کسانی که از وزارت مستمری می‌گرفتند پشت در مانده بودند، او با چشمان اشکبار دستور داد در را بشکنند و وقتی وارد شدند، متوجه شدند که مقامات قبلی صندوق را خالی کرده‌اند. اعتصاب کارکنان دولت و معلمان، بلشویک‌ها را ناچار ساخت که به‌جای انحلال وزارتخانه‌ها، با جایگزینی رده‌های بالا به‌تدریج این نهادها را تحت کنترل درآورند.»

آیا وزارتخانه‌های بورژوازی را منحل نکردند؟ پس کمیساریای ملی، کمیساریای اقتصاد و دیگر کمیساریاها چه بودند؟ این‌ها وزارتخانه‌هایی بودند که بر خرابه‌های وزارتخانه‌های بورژوازی بنا گردیدند. در وزارتخانه رفاه حتماً مقامات قبلی که از دزدان و دست اندرکاران دولت بورژوازی قبلی بودند صندوق را خالی کرده بودند. این نشان می‌دهد که ساختمان وزارت رفاه ملی با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کرده ولی الکساندر کولونتای وزیر وقت، قدرت آن را داشته که در وزارتخانه را بشکند و وارد شود و مصائب را بررسی کند ولی بعد چه شد؟ آقای رهنما سکوت می‌کند و درک

نازل خود را از تخریب ماشین دولتی با جمله زیر چنین افشا می‌کند: «مایه‌ی تأسف است که بگویم تنها جریانی که توانست یک دستگاه دولتی و نظامی را منحل کند، ارتش امپریالیسم امریکا در جنگ عراق بود که با سیاست بعث‌زدایی (در دیکتاتوری وحشتناک صدام حسین عملاً همه‌ی دولت و ارتش «بعثی» بودند) ارتش را منحل کرد و ارتشیان سر از داعش درآوردند.»

به این آقا باید یادآور شد که امپریالیسم امریکا رژیم صدام حسین را سرنگون کرد ولی دولت بورژوازی در عراق و ارتش باز سازی شده آن را در خدمت خود تحکیم نمود.

در شوروی دولت بورژوازی را سرنگون و تخریب کردند و ارتش سرخ و خلق مسلح را جای نیروهای مسلح پرخرج بورژوازی نشانند.

سپس ایشان تحلیل زیر را ارائه می‌دهد و دستور مناسب با آن را هم صادر می‌فرمایند: «که دولت یک «رابطه» است و یک «ساختار» دارد. در وضعیت اول، یعنی رابطه‌ی قدرت، شک نیست که کلیت آن باید دگرگون و درهم شکسته شود، اما در وضعیت دوم، یعنی ساختار، باید آن را اصلاح کرد، ابتدا مقامات اصلی و کسانی که با نظم جدید برخاسته از نظر اکثریت مردم همراه نیستند برکنار می‌شوند، سپس با استفاده از تحولات نظریه‌های جدید سازماندهی، ساختار آن‌ها می‌تواند به شکل فزاینده‌ای دموکراتیک، مشارکتی، و غیر متمرکز شوند.»

بدین معنا وقتی که انقلاب می‌شود باید دولت دگرگون شود [روشن نیست که چرا نباید سرنگون و تخریب شود] ولی در جریان انقلاب ساختار همان دولتی که هست نباید تخریب شود، باید اصلاح گردد، آن هم گام به گام. این بدین معناست که باید دولت بورژوازی را گام به گام استحاله کرد، یواش یواش عناصرش را تغییر داد تا این که دولت پرولتری سر از دولت بورژوازی درآورد.

آیا این تر سازشکارانه ارتجاعی از ابداعات جناب سعید رهنماست؟ یا در درون جنبش چپ ایران سابقه دارد؟ مجلس مؤسسان دقیقاً همان چیزیست که آقای رهنما دستور اجرایش را صادر می‌فرمایند. در مجلس مؤسسان در کنار پرولتاریای پیروزمند، بورژوازی و انواع و اقسام سیاست مداران خرده بورژوازی میانه و مرفه هم حضور دارند که باید قدم به قدم یا خود را اصلاح کنند و یا کنار بروند. این تر ارتجاعی هیچ ربطی به کمونیسم و انقلاب ندارد. هر چه که هست سازش و سازش و سازش است. آیا این نتیجه گیری ما از تر ایشان درست است؟ جواب را به خوشان واگذار می‌کنیم:

ایشان می‌نویسند: «اگر سوسیالیسم در یک کشور در اوایل قرن بیستم ممکن نبود، در سرمایه‌داری جهانی امروز قطعاً غیرممکن است.» در نتیجه تا آماده شدن همه کشورها و یا اکثریت آن‌ها برای انقلاب سوسیالیستی، اگر وضعیت انقلابی در ایران پیش آمد باید راه دیگری رفت راهی که سوسیالیسم نیست، چون پیروز نمی‌شود. این تر تروتسکیستی و وادادگیست. جهان سرمایه‌داری به لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دارای رشد ناموزون و نا هماهنگ است. در جایی تکامل‌اش به امپریالیسم می‌رسد و در جای دیگر به سرمایه‌داری وابسته تبدیل می‌گردد. در جایی حکومت از نوع طالبان و داعشیان سوریه شکل می‌گیرد و در کنار آن چین امپریالیستی، روسیه و آلمان امپریالیستی قد علم می‌کنند. این رشد ناموزون امکان خیزش انقلابی یکپارچه پرولتاریا در جهان را ناممکن می‌سازد. این را هر انسان بی سواد ولی صادقی که قدری با اوضاع جهانی آشنا باشد می‌تواند درک کند. رشد ناموزون بورژوازی و پرولتاریا در سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی، باعث می‌گردد که مبارزات انقلابی و سطح آگاهی و اتحاد و انسجام پرولتاریا در کشورهای مختلف ناهمگون باشد. ناشی از این ناهمگونی است که لنین مسأله حلقه‌ی ضعیف در سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی را مطرح می‌کند. انقلاب در آنجا به وقوع می‌پیوندد که ضعیف‌ترین حلقه در زنجیر اسارت سرمایه‌داری امپریالیستی است. حال اگر انقلاب در این حلقه ضعیف آغاز شد و پیشرفت نمود و شرایط برای حاکمیت طبقه کارگر مساعد شد، چه باید کرد؟

آقای تروتسکی، تروتسکیست‌ها و آقای رهنما می‌گویند. نه! انقلاب سوسیالیستی در یک کشور ممکن نیست. نباید پرولتاریا قدرت را کسب کند. پرولتاریا باید با بورژوازی سازش کند و به نفع او کنار رود تا شرایط انقلاب همه و یا بخشی مهم از کشورها در یک زمان به وقوع بپیوندد. و چون پیشرفت انقلاب در چنین کشوری تحت اراده افرادی چون آقای رهنما نیست، در نتیجه می‌توان انقلاب کرد ولی دولت را با نیروهای مختلف اجتماعی از قبیل بورژوازی، پرولتاریا و خرده بورژوازی سازمان داد. مجلس مؤسسان برپا نمود.

رشد ناهمگون سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی ما را دقیقاً به این نتیجه می‌رساند که فقط و فقط انقلاب سوسیالیستی در یک کشور و آن هم کشوری که ضعیف‌ترین حلقه در سیستم نظام امپریالیستی است می‌تواند پیروز گردد. این کشور می‌تواند سکوی پرش برای کشور دوم به سوسیالیسم باشد و غیره. انقلاب اکثر سوسیالیستی در روسیه پیروز شد تا سال ۱۹۵۳ توانست گام‌های بلندی را در ساختمان سوسیالیسم بردارد و تجربیات گرانقدری از خود برجای گذارد. این کشور

سوسیالیستی پشتیبان بی چون و چراى انقلاب در چین بود و به انقلاب سوسیالیستی در چین سرعت بخشید. این که چرا پرولتاریا در این دو کشور سرنگون شد، بحث بسیار آموزنده دیگریست که باید بدان پرداخت.

آقای رهنما بر این پایه فکری بر این اعتقاد است که یکی از پیش فرض‌های نادرست جنبش چپ این است که «یک انقلاب سیاسی به رهبری یک جریان سوسیالیستی می‌توان بلافاصله یک نظام سوسیالیستی را در یک کشور برقرار کرد.» در واقع ایشان می‌گویند که پرولتاریا و دیگر زحمتکشان تحت رهبری حزب کمونیست راستین و سراسری ایران نمی‌توانند و نباید بلافاصله بعد از سرنگونی دولت بورژوازی نظام سوسیالیستی را برقرار کنند. از نظر ایشان این یک پیش فرض نادرست است.

در این صورت از نظر ایشان چون ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست و انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست‌اش نیز پیش فرض نادرستی است، باید از آن گذشت. و به یک جامعه دمکراتیک یعنی جامعه‌ای که بورژوازی لیبرال «آزادیخواه» در آن حاکم است رو آورد. ایشان می‌گویند: «ارتقای سطح آگاهی جامعه و سازمان‌دهی آن، خود نیازمند شرایطی است که وجود حداقل آزادی‌های سیاسی و دموکراسی در آن نقش کلیدی دارد.» بر مبنای این نسخه، جنبش چپ باید سمت ایجاد یک ساختار بورژوا دمکراتیک را در پیش بگیرد و نه یک ساختار سوسیالیستی. زیرا ایشان معتقد هستند که تا فاشیسم حاکم است، چپ سرکوب می‌شود و مردم قادر به دست یافتن به آگاهی سوسیالیستی نمی‌شوند.

ولی حداقل تجربه سال ۱۴۰۱ نشان داد که وقتی در اثر مبارزه متحد مردم علیه فاشیسم حاکم، فضای باز سیاسی از پائین ایجاد می‌شود، آگاهی کارگران و زحمتکشان در عرض چند روز و یا چند هفته به اندازه ده‌ها سال در شرایط دموکراسی بورژوازی و آرامش گورستانی بورژوازی لیبرال، رشد می‌کند. در یک جامعه «دمکراتیک» مثل آلمان، دولت بیش از نیروهای چپ امکان تبلیغ ایدئولوژی خود را دارد. تمام مدیای آلمان مطلقاً تحت اختیار بورژوازی حاکم است و شب و روز مشغول فاسد کردن کارگران و زحمتکشان این کشور هستند. وقتی کارگران هفت تپه تحت حکومت فاشیستی اسلامی بورژوازی ایران در اثر مبارزات قهرمانانه خود به آگاهی برتر شورا نسبت به سندیکا دست می‌یابند و آن را عملی می‌کنند یعنی شوراهای خود را می‌سازند، کارگران آلمان «دمکراتیک» اکثراً تحت حاکمیت ایدئولوژیک سندیکاهاى زرد قرار دارند.

در جهان امروز هر دولت «دمکراتیکی» که به وجود آید، به علت ساختار خاص سازمان تولید سرمایه‌داری بین‌المللی، در همان روز به یک دولت فاشیستی مبدل می‌گردد. به قدرت‌گیری رژیم جمهوری اسلامی، رژیم عراق، رژیم لیبی بعد از سرنگونی قذافی و به رژیم‌های کشورهای عربی بعد از «بهار» عربی توجه کنیم تا این واقعیت را بهتر درک نمائیم.

نتیجه: سیستم فکری آقای سعید رهنما به علت مواردی که در زیر بیان می‌گردد، یک سیستم عقب مانده، سوسیالیسم گریز و ارتجاعی‌ست.

- ۱- ارزیابی منفی از کمون پاریس و دستاوردهای آن،
- ۲- زیر سؤال بردن صحت نظرات لنین در مورد انقلاب بورژوا دمکراتیک که درستی خود را در عمل نشان داده است، و ایجاد شک و تردید و ابهام در آن،
- ۳- سیاه نمایی دستاورد انقلاب اکتبر در مورد تخریب دولت ارتجاعی بورژوازی،
- ۴- نفی امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، به گونه تروتسکیست‌ها و ایجاد پاسیویته و وادادگی در پروسه انقلاب سوسیالیستی،
- ۵- قرار دادن یک مرحله انقلاب دمکراتیک و جامعه دمکراتیک به جای برقراری سوسیالیسم و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بعد از سرنگونی رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی.

نظم کمونیستی

25.3.1404